

ردّ بر منتقدان*

ترجمه ابوالحسن نجفی

سالیان درازی نیست که فن «انتقاد»، به تقلید فرنگیان، در کشور ما رواج بسیار یافته و مانند دیگر تقلیدها نخست به اخذ معایب این هنر دست زده و وسیله حمله‌های خصوصی و غرض‌ورزی و تسویه‌حساب‌های شخصی قرار گرفته است، مقاله ذیل که از میان مطالب رساله کوچکی به نام «Critique des Critiques» اثر «مارسل پانیول N. Pagnol» نویسنده معاصر فرانسوی انتخاب و ترجمه شده است جواب تندی است به این‌گونه منتقدان که نویسنده آنها را «مفتش ادبی» و «عامل اختناق» و «مغرض» و «مفتن» و بیشتر به سخریه «انتقادگر» می‌نامد. لحن نویسنده در این رساله اغلب به هزل و طنز و گاهی به کینه و غرض آمیخته است و البته همه ایرادهای او را نمی‌توان جدی دانست. با این‌همه درس مفیدی است به مقلدان این قبیل «انتقادگران» فرنگی در کشور ما.

«مارسل پانیول» در ایران گمنام نیست. نمایش یکی از آثار او موسوم به «توپاز Topaze» که تاکنون چندین بار به نام «مردم» و بار دیگر با همان نام اصلی به روی صحنه آمده او را مشهور ساخته است. در اروپا خاصه سه نمایشنامه دیگر وی موسوم به «ماریوس» و «فانی» و «سزار» که بارها به روی صحنه آمده و حتی فیلم آن‌را نیز نویسنده خود تهیه کرده است معروف‌تر است.

«پانیول» در سال ۱۸۹۵ در بندر «مارسی» زاده شد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در همان شهر به پایان رسانید و مدتی معلم مدرسه بود. سپس به پاریس آمد و در حین ادامه تعلیم و تعلم به کار نوشتن نمایشنامه پرداخت. «توپاز» نخستین بار در شهر برلین و سپس به سال ۱۹۲۸ در پاریس نشان داده شد و با چنان استقبالی مواجه گشت که بعد از نمایش «سیرانودو برژرا» اثر «ادمون روستان» سابقه نداشت.

مارسل پانیول سالهاست که دست از نوشتن نمایشنامه برداشته و به کار تهیه فیلم و در این اواخر به نوشتن خاطرات زندگی خود پرداخته است. این نویسنده و فیلم‌بردار بزرگ در سال ۱۹۴۶ به عضویت فرهنگستان فرانسه پذیرفته شد.



در کار نقد ادبی روی سخن بیشتر به نویسندگان است. علت وجود «نقد ادبی» نیز در همین است. ولی تاکنون کسی سخنی به منتقدان نگفته است، ولو در مدیح ایشان.

من در اینجا رخصت می‌خواهم که نظرم را درباره آنان و درباره آثارشان بیان کنم. می‌خواهم وظیفه‌ای را که بر عهده گرفته‌اند و نیز هر نیک و بدی را که به بار آورده‌اند یا می‌توانند به بار آورند نشانشان دهم.

منتقدان در زمان گذشته نیز جسارت بسیار می‌ورزیدند و در نقد آثار دیگران پا از گلیم خویش فراتر می‌نهادند. ولی این حقیقت را نیز باید انصاف داد که مقالات خود را باری به زبانی صحیح و فصیح می‌نوشتند و تندخویی آنان در برابر هرزه‌گویی انتقادگران این زمان رنگی نداشت.

و اما این امر بس حیرت‌آور است که برخی از نکته‌گیران و «مفتشان ادبی» زمان ما علناً بر معایب و نقایص جسمی نویسندگان می‌تازند و در مطبوعات

«وزین» چنین می‌نویسند که فلان، گوژپشت است و بهمان کر است و (یاللعجب!) زنش هم به اندازه خودش کر است! اخیراً منتقدی دربارهٔ نمایشنامه‌ای که توفیق بسیار نصیبش شده چنین نوشته است: «اگر آقای فلان هنوز هم بخواهد از این راه پول در بیاورد، پس دیگر زکی.»

من در نقد آثار منتقدان چنین لحنی به کار نخواهم برد. من نه کاری به نقایص بدنی آنان دارم و نه کاری به کار زنانشان (که گرچه نمی‌شناسم ولی محترمشان می‌دارم) بر آنان خرده نمی‌گیرم که چرا عواید بسیار دارند، زیرا اولاً شاد می‌شوم که در این میان دخلی ببرند و ثانیاً می‌دانم که دخلی نمی‌برند و ثالثاً این مسئله ربطی به بحث ما ندارد.

فصل - کسب انتقاد یکی از قدیم‌ترین کسب‌هاست، همیشه کسانی وجود داشته‌اند که چون از کوشیدن و آفریدن عاجز بوده‌اند وظیفهٔ خود را نکته گرفتن بر کار و آثار دیگران دانسته‌اند.

«دیگران» - یعنی نویسندگان - هرگز منتقدان را خوش نداشته‌اند، بزرگترین عیبی که بر آنان می‌شمارند اینست که عقیم‌اند و از خلق هنر عاجز. ولی این نکته البته سزاوار نیست.

اولاً امکان دارد که مرد عقیم و ناتوانی رسالهٔ بسیار معتبری دربارهٔ میل جنسی زنان بنویسد یا عاجز زمین‌گیری کارشناس دو صحرانوردی شود. ثانیاً گاه اتفاق می‌افتد که این «درماندگان» چون ذهنشان پیوسته متوجه نقصشان است و همواره در آتش آرزویی دست‌نیافتنی می‌سوزند از پشت عینک بیچارگی خود نکته‌ای را چنان ببینند که گویی از پشت شیشهٔ ذره‌بین.

چندی پیش با نویسنده‌ای آشنا شدم که دارای هوش و فراست و

مودی‌گری و وزن و جثه و ضخامت فیل بود. البته آقای «آندره لوونسون Levinson» عاجز از حرکت نبود، ولی هیکلش آنچنان وزین بود و پاهایش آنچنان قصیر که هروقت توفیق نشستن دست می‌داد بی‌اختیار خنده‌ای بر لبانش نقش می‌بست. و اما این مرد سترگ که با زمین گویی پیوند ازلی بسته بزرگ‌ترین منتقد ما در هنر رقص است. هیچ‌کس مانند او جهش‌ها و جست‌وخیزهای رقصندگان را دریافته و حس نکرده و رهبری ننموده است. هیچ‌کس به روشنی و وضوح و قدرت بیان او نتوانسته است از سبک و هنجار و لطافت رقص سخن بگوید. رقص امروز هرچه دارد از اوست.

از این‌رو من به منتقد نخواهم گفت: «گر تو بهتر می‌زنی بستان بز».

لازم نیست کسی خودش «بهتر بزند» تا حق گفتن اینکه «بهتر می‌توانستی بزنی» را به دست آورد.

گذشته از آن، ولو اینکه منتقد دچار اشتباه شود، خرده‌گیری‌هایش با همه گستاخی و هرزه‌درائی بی‌ثمر نخواهد بود. لازم است که شاعر گاهی برانگیخته شود، مبدا که بر مسند افتخار تکیه زند و خوابش دررباید. باید که زنبوران انتقاد نیشش بزند تا گزش‌های سوزنده آنها وادارندش که بر کار خود بهتر بنگرد: اغلب در جستجوی عیبی که خرده‌بینان بر او گرفته‌اند ولی از او سر نزده است ناگهان به سهو یا خطائی برمی‌خورد که کسی متوجه آن نشده و سخنی از آن نرانده است، و شاعر خود از کشف خود سود بسیار خواهد برد.

بنابراین انتقاد ولو حربۀ دست عاجزان و ابلهان باشد نه تنها نافع و سودبخش است بلکه برای هنرآفرینان ضرورت اساسی دارد.

تأثیر انتقاد در کار نویسندگان هرگز قاطع نبوده است، ولی قدرت موقت آن در پاره‌ای اوقات آنچنان عظیم بوده که توانسته است قدر شاهکارهای مسلم را بشکند و آثار بی‌قدر و قیمت را به عرش برین برساند.

این تأثیر مخوف به آسانی قابل درک و توجیه است:

مهمترین نمایشنامه‌های «مولیر» و «کرنی» و «راسین» در ابتدای کار مدت بیست تا سی شب به روی صحنه می‌آمد. بنابراین شماره تماشاگران - یعنی کسانی که ذلت یا عزت نمایش بسته به دست آنهاست - از پانزده هزار تن تجاوز نمی‌کرد.

درباره تماشاگران فرودست، که به صدای بلند هو می‌کشیدند یا تشویق می‌کردند و نماینده واقعی مردم بودند، سخن بسیار گفته‌اند. ولی شک نیست که این دسته از مردم گرچه موجب شهرت نمایش می‌شدند باری وسیله نداشتند که توفیق مالی آن را نیز تضمین کنند. جمع کل عایدات یک نمایش گاهی به چهار هزار لیره می‌رسید، در صورتی که مجموع عوایدی که از فروش بلیط به تماشاگران فرودست حاصل می‌شد از ششصد لیره تجاوز نمی‌کرد، و اما بازیگران نمایش تنگدست بودند و اغلب معیل، و نمی‌توانستند روزگاری دراز بی‌رزق و روزی سر کنند، و درآمد حاصل از تماشاگران درجه سوم تکافوی مخارج آنان را نمی‌کرد. مردمی که پول فراوان می‌پرداختند، یعنی درباریان و اشراف و اعیان و قضات و نویسندگان، در برابر انتقاد، ولو انتقاد شفاهی، حساس و تأثیرپذیر بودند و ناخودآگاه از ذوق روز و رسم متعارف و سلیقه ظاهربینان و مغرضان پیروی می‌کردند و گاهی نادانسته شریک توطئه آنان می‌شدند.

برای اثبات مدعای خود دلایل بسیار داریم:

غوغایی را که بر سر نمایشنامه «سید» درگرفت^(۱) همه به یاد می‌آورند و می‌دانند که چگونه به امر یک وزیر، نوعی «کمسیون عالی انتقاد» به‌وجود آمد و بیانیه ابلهانه‌ای به منظور طرد و تخطئه کرنی منتشر ساخت. ولی دسیسه‌بازان دیر جنبیدند و خطر از سر «سید» گذشته بود.

و نیز ماجرای شکست نمایشنامه «فدر» راسین را همه می‌دانند.^(۲) انتقادگران کمر بر قتل این شاهکار بزرگ بستند و اثر محقر «پرادون» را بر اذهان تحمیل کردند. راسین دل‌شکسته شد. دست از هنر خود کشید و به کنج انزوا خزید و دوازده سال لب از سخن بست. ... گرچه «فدر» مقام خود را عاقبت بازیافت، ولی عمال اختناق مسلماً مانع پیدایش زیباترین آثار راسین شدند. مرادم آثاری است که در عرض دوازده سال سکوت راسین، در فاصله زمانی «فدر» تا «آتالی»، این دو قله هنر نمایش، ممکن بود به‌وجود آید.

شاید عظیم‌ترین و دهشت‌بارترین فتوحات انتقاد همین بوده باشد.



درباره لغزش‌ها و زیان‌ها و شیوه‌های سالوسی انتقاد می‌توان کتابها پرداخت. هربار که اثر بزرگی دستخوش بی‌مهری و قدرناشناسی زمانه قرار گرفته، منتقدان نسل بعد گناه آن را بر گردن بی‌ذوقی و سفاهت مردم هم‌عصر مؤلف گذاشته‌اند.

آسان می‌توان ثابت کرد که تقصیر همانا متوجه مسخرگی‌ها یا سکوت منتقدان آن دوره است که درواقع راهنمای فکری و مشعلدار هنری خوانندگان بوده‌اند.

اینکه می‌بینیم خوانندگان سال ۱۸۳۰ قدر «استاندال» را نشناختند بدان سبب است که منتقدان او را از قلم انداختند. چگونه می‌توان بر فلان سوداگر لیونی یا پیشه‌ور پاریسی خرده گرفت که ارزش نبوغ این نویسنده بزرگ را دریافته است، و حال آنکه نقادان سخن‌ناشناس، علی‌رغم وظیفه‌ای که بر عهده دارند، حتی نامی از او نبرده‌اند؟ و نیز مسئولیت شکست مفتضحانه اپرای «کارمن» فقط متوجه انتقادگران است، زیرا شاهکار «بیزه» در نخستین شب نمایش از صحنه بیرون رفت، بدین معنی که مدیر تماشاخانه و آوازه‌خوانان و نوازندگان و حتی خود آفریننده اثر، به تصور عدم توفیق، پیش از رسیدن تماشاگران، عرصه نبرد را ترک گفتند.

اما هر بار که هنرمندی قدر و مقام واقعی خود را باز یافته باشد افتخار این کار از آن مردم است نه از آن انتقادگران. برای مثال می‌توان از همان «راسین» و «استاندال» و «بیزه» نام برد.

در برابر همین مردم هنردوست کوچه و بازار که روزبه‌روز بیشتر و نیرومندتر می‌شدند، انتقادگران به حربه ناجوانمردانه ولی برنده‌ای دست یازیدند. هرگاه، به خلاف میل آنان، توفیق رفیق راه نویسنده‌ای می‌شد فریاد «واعفتا» و «وامذهبا» برمی‌آوردند و نیروی نظامی را به مدد می‌طلبیدند، چهره می‌پوشیدند و سخن از «هتک عفت عمومی» یا «لطمه به تمامیت ارضی» یا «توهین به دستگاه انتظامی» یا «بی‌حرمتی به مقدسات دینی و نوامیس ملی» پیش می‌کشیدند. توقیف کلیه آثار نمایشی و ادبی که به دستور شاهان و وزیران ما صورت گرفته به تحریک همین مفسدان و مفتریان و بر ضد نویسندگانی بوده است که از اقبال عامه برخوردار گشته‌اند.

با این حال، نویسندگان ساکت نمی‌نشستند و گاهی جواب تحقیر داوران را می‌دادند.

«مولیر» که از دست این مغرضان رنج فراوان برده چنین می‌نویسد: «هروقت با نمایشی که کارش بالا گرفته درمی‌افتید درحقیقت بر رأی کسانی که آن را پسندیده‌اند می‌تازید نه بر هنر نویسنده‌ای که آن را آفریده است. شگفتا شما همواره نمایشنامه‌هایی را محکوم می‌کنید که مقبول عامه مردم بوده است و «چیز»هایی را مطلوب می‌شمارید که پسند خاطر هیچ‌کس نیفتاده! . . . بزرگترین قصوری که از من در حق شما سر زده است این بوده که آثار من اندکی بیش از میزان تمایل شما قبول عامه یافته است...».

راسین، پیش از شکست کار «فدر» در مقدمه اثر دیگر خود «برنیس» به حمله‌های ناجوانمردانه انتقادگران چنین پاسخ می‌گوید: «همه این آتشها از گور چهار پنج نویسنده نامراد برمی‌خیزد که هرگز نتوانسته‌اند شوق عامه را برانگیزند و همواره مترصد بوده‌اند که کار نویسنده‌ای بالا بگیرد تا بر او بتازند، نه به انگیزه حسادت (زیرا به استظهار کدام فضل‌ریزه خود حسادت بورزند؟) بل به امید آنکه کسی زحمت جواب دادن به آنان را بر خود هموار کند تا بدین طریق از گمنامی ابدی برهند...».

«آلفره دو وینی» که شریف‌ترین و سلیم‌ترین شاعران ماست در خطاب به منتقدان چنین می‌گوید: «ای قوم تنگ‌نظر که چنگ و دندان تیز کرده‌اید...».

اما این کار بسی ملال‌آور - و نیز نامیسر - است که بخواهیم در اینجا همه جوابهای نویسندگان ستم‌دیده و جورکشیده را نقل کنیم. بهتر آن است که چند صفحه از «توفیل گوتیه»، این شاعر سلیم‌النفس پاک‌طینت را که به صفت

«مهربان» متصف بود، به نظر خوانندگان برسانیم. این سطور که از مقدمه کتاب «مادموازل دوموپن» گرفته شده است گوئی قصه دراز مشاجره ما را کوتاه می کند:

«مشاهده نشستن کسی در مجلسی که به آن دعوت نشده و خوابیدن مردی با زنی که تمایل به هم خوابگی نشان نداده دردناک است. من از صمیم دل بر حال خواجه سرای بینوائی که باید شاهد ملاعبه ها و مغازله های امیر بزرگ باشد رقت می برم؛ به پنهان ترین خفیه گاه حرم سر می کشد، زنان را به تن شویی می برد، در زیر آب سیمگون حوضچه ها درخشیدن بدنهای زیبایی را که گویی مروارید از آنها می بارد و از در و عقیق صاف تر و شفاف تر است تماشا می کند؛ پوشیده ترین طرفه ها، بی پرده و حجاب بر او آشکار می شود؛ زنان از او شرمی ندارند، بی پروا از برابرش می خرامند؛ بیچاره، خواجه است. سلطان در حضور او دست در آغوش سوگلی اش می برد و لب لعلش را می بوسد. راستی را که وضع او بس سوگ آور است و مسکین از عجز و تحمل خویش در رنج و تعب.

«وضع منتقدی که خرامیدن شاعر را در گلستان شعر و غنودن او را در سایه سرو افتخار می نگرد بر همین منوال است. شک نیست که اگر دستش برسد سنگریزه ها را از شارع عام برمی دارد و بر سر او می کوبد و آزرده اش می سازد.

«منتقدی که جز عیب جوئی هنری نداشته باشد بزدل زبونی بیش نیست! همچون کشیشی است که با زن مردم عشق می بازد: شوهر بینوا نه می تواند با او معامله (مقابله) به مثل کند، نه می تواند او را به جنگ تن به تن بطلبد.

«نویسندگان این رفتار را با چنان بزرگواری و شکیبایی تحمل می کنند که اسباب تحیر من می شود. بیائید حساب کنیم ببینیم واقعاً این لفاظان نیش زن آتشین زبان که گویی نسب از خدا می برند کیانند. همان کسانی که با ما به یک

مدرسه رفته ولی از درس و مشق بهره کمتر گرفته‌اند، زیرا منشأ اثری نگشته‌اند و هنر دیگری ندارند جز اینکه همچون خفاشی خون‌آشام به جان دیگران بیفتند و آثار آنان را تباه کنند و به لجن بکشند.

«آیا وقت آن نرسیده است که کسی کتابی در نقد منتقدان بنویسد؟ مگر این فخرفروشان متفرعن گنده‌دماغ کلام آسمانی آورده و وحی منزل صادر کرده‌اند؟ می‌توان روزنامه‌ای را به قطع بزرگ از کردار آنان پر کرد. اشتباهات تاریخی و غیر تاریخی، و نقل‌قول‌های سراپا مجعول، و اغلاط دستوری، و دزدی‌های ادبی، و خزعلات بی‌سر و بُن، و شوخی‌های بارد، و فقر تفکر با فقد تعقل، و جهل مرکب آنان در ساده‌ترین امور چندان است که نویسندگان می‌توانند فقط با جستن و نقل کردن اینها انتقام خود را باز ستانند. زیرا گواهی‌نامه انتقاد را با گواهی‌نامه نویسندگی یک‌جا نمی‌دهند و کافی نیست که کسی بر دیگران عیب بگیرد تا خود از عیب بری شود. اگر شاتوبریان و لامارتین و امثال آنان به انتقاد می‌پرداختند من قبول می‌کردم که سر تعظیم فرود آوریم و دست نیایش بلند کنیم ولی اکنون که قلم به دست فلانک و بهمانک افتاده است که می‌خواهند به بهانه اخلاق و هنر ما را به چوب و فلک ببندند و جذبه بگیرند و امر و نهی کنند خون در رگهایم به‌جوش می‌آید و دود از سرم بلند می‌شود...»

و اما امروز در نظر ما چنین می‌نماید که این هجویه «تثوفیل مهربان» بیش از انتقاد محتوی غرض است و بیش از تحقیر مشتمل بر خشم. البته ناسزاهای شاعر همه بی‌پایه و بنیاد نیست، ولی خاصه مبین این حقیقت است که در عصر او فن انتقاد دارای وزن و اهمیت بسیار بوده و آراء منتقدان بر خاطر نویسندگان گران می‌آمده است.

امروزه مسلماً هیچ سخنوری نیست که چنین کینه‌ای در دل پرورد. نمایشنامه‌نویسان عصر ما همیشه نغمه ستایش را دوست داشته‌اند. ولی نیش مدعیان هرگز زخم جاودان بر دل آنها ننهاده است. ناروایی بر زبان می‌رانند و نام منتقد را از خاطر می‌زدایند، آنگاه کوس شهرت از بام سعادت می‌زنند.

این گذشت جوانمردانه فضیلتی نوبنیاد و هنری خاص نویسندگان این دوران نیست. فقط این حقیقت را آشکار می‌سازد که فن انتقاد قدرت قدیم خود را از کف داده است و دیگر تأثیری در گرفتن کار نویسنده نمایش یا رمان ندارد.

فصل - نخست ببینیم آیا امروزه منتقدان می‌توانند نمایشنامه‌ای را به مردم بقبولانند.

تجربه سیصد ساله نشان داد که نتوانستند اثر «پرادون» را بر کرسی نشانند. نزدیک‌تر به زمان ما نیز کوشش‌های آنان درمورد نمایشنامه «هانری بک» به جایی نرسید^(۳). «دختر پاریسی» باوجود ارزش ادبی خود و با وجود همدستی منتقدان بزرگ مقبول طبع مردم قرار نگرفت.

ما در اینجا فرصت نداریم که علل عدم توفیق این نمایش را باز نمائیم. از ابراز این حقیقت تلخ متأسفیم ولی آن را فاش می‌گوئیم. این نکته مسلم می‌سازد که تلاش هفتاد ساله منتقدان عاقبت نتوانست آثار عالیقدر «بک» را به مردم تحمیل کند.

اکنون به صورت دوم این مسأله پردازیم: حال که اثر نیک انتقاد این چنین خرد و محدود است نتایج زیان‌آورش تا چه پایه و میزان است؟ آیا هنوز هم می‌تواند، ولو به‌طور موقت، خط بطلان بر آثار بزرگ بکشد.

می‌دانیم که پس از «فدر» با اپرای «فاوست» و «کارمن» درآویخت و آنها را

از پا درافکند. ولی اثر جنایتش، که در بداندیشی و نابخردی به پای جنایتش در حق راسین می‌رسید، چندان دوام و بقایی نیافت و جز ایجاد یأس موقت در «گونو Gounod» و «بیزه» ثمر دیگری به بار نیاورد.



در سال ۱۸۸۲ رمانی به نام «استاد کوره‌ها» به قلم «ژرژ اونه G. Ohnet» در پاریس منتشر شد. این کتاب بی‌سروصدا به کتابفروشی‌ها رفت و بی‌جار و جنجال به دست مردم رسید. ولی به سالی نکشید که تمام نسخ چندین چاپ آن به فروش رسید و توفیقی نظیر توفیق «دیکنز» در انگلستان نصیب نویسنده شد. سبک نگارش «ژرژ اونه» درخور نویسندگان بزرگ نبود، به دلیل آنکه اکنون کهنه شده و از رواج افتاده است، پاره‌ای از عبارات آن امروز چنان مضحک می‌نماید که خواننده تصور می‌کند همیشه همین‌گونه مضحک بوده است. اما ارزش بزرگ این اثر در شیوه داستان‌پردازی و اسلوب حادثه‌سازی و توصیف قهرمانان آن است. مهم‌تر آنکه این رمان نخستین بار یک نفر مهندس را وارد صحنه می‌کند و او را قهرمان خود می‌سازد. آیا «ژرژ اونه» از پیش می‌دانست که قهرمانان تمدن آینده بشر و فاتحان جنگهای بعدی همانا مهندسانند؟

و اما یکی از بزرگترین منتقدان فرانسه در آن زمان، یعنی آقای «ژول لومتر Lemaitre» قلم خود را تیز کرد و آنچه تیر زهرآگین در ترکش فصاحت خود سراغ داشت برگرفت و به جان ژرژ اونه بینوا و کتاب‌وی افتاد. سلسله مقالات «ژول لومتر» صاعقه‌آسا اثر کرد و ژرژ اونه را از پا درانداخت. این مرد پاک‌دل بزرگوار گشاده‌دست دم درکشید و دست از نوشتن برداشت و رنج این حمله وحشیانه را به خموشی تحمل کرد. متظاهران به علم و ادب هلهله کردند و کف

زدند و کلمات ژول لومتر را وحی منزل و خواندن «استاد کوره‌ها» را ننگ مسلم دانستند. کار ژرژ اونه ساخته شد.

با این وصف، عامه مردم که عادت نکرده‌اند به گفته ادیبان وقعی بنهند و حتی از بود و نبود آنان بی‌خبرند به خواندن این کتاب ادامه دادند و کار فروش آن هر روز بالاتر گرفت. علاوه بر آن، یکی از نمایشنامه‌نویسان آن عصر با همکاری خود نویسنده، ماجرای این داستان را به صحنه تماشاخانه آورد و در سال اول نمایش درآمد آن به صد هزار سکه طلا سر زد. (این نمایشنامه تا امروز از صحنه خارج نشده است). فیلم صامتی از روی آن تهیه کردند که شهرت بسیار یافت. نمایش فیلم ناطق آن نیز سالیان دراز همه تماشاگران را به گریه انداخت. فیلم رنگی آن هم در دست تهیه است و تا سال آینده به بازار می‌آید. تعداد نسخ چاپ‌شده کتاب به چندین میلیون رسیده و نمونه واقعی آن چیزی است که امریکاییان «بست سلر» (Best-Seller) می‌نامند.

چنین بود پاسخ مردم به انتقاد استاد سخن «ژول لومتر».

پایان این ماجرا را یکی از نویسندگان آن زمان در کتاب خاطرات خود چنین نقل می‌کند:

«محاكمه دريفوس فقط ايجاد دشمنی نکرده است، خدا را شکر که پیوندهای دوستی را استوارتر ساخته و گاهی نیز موجب آشتی دشمنان دیرین گشته است. شبی، در انجمن وطن‌پرستان، دو نویسنده که در ارزش سخنوری نابرابرند ولی در احساسات میهنی هم‌پایه و هم‌درد، در جوار یکدیگر قرار گرفتند، میان آن دو خاطراتی از دوران گذشته وجود داشت که البته باعث دوستی نمی‌توانست شد. نخست هیچ‌یک سخنی بر زبان نراندند. سپس اندک اندک،

همچنان که صدای ناطقان اوج می‌گرفت، در سکوت میان آن دو تن خلی حادث شد. نگاه‌هایشان با یکدیگر تلاقی کرد و دست‌هایشان همدیگر را فشرد. نام یکی «ژرژ اونه» و نام دیگری «ژول لومتر» بود، به اتفاق هم از در بیرون آمدند. «اونه» منتقد سرسخت را به کالسکه خود خواند و «لومتر» دعوت او را پذیرفت. در طی راه، منتقد تاب نیاورد و ناگهان از قربانی خود طلب بخشایش کرد و عذر گناه گذشته را خواست. «اونه» به گریه افتاد و بی‌آنکه سخنی بر لب آورد او را در آغوش گرفت و بوسید. لومتر نیز گریه سر داده بود. شاید در این لحظه آرزو می‌کرد که کاش درهای فرهنگستان فرانسه به روی این رمان‌نویس مردم‌پسند گشوده شود. دریغا که بسیار دیر شده بود! خود او لگد به بخت ادبی اونه بینوا زده بود. و چون به بحر اندیشه فرو رفت «اونه» آرام گفت: «چه می‌توان کرد؟ این هم انتقام من بود که حالا گرفتم. این مقاله که موجب نومیدی و دلسردی من شد اکنون شما را بیش از من دستخوش حسرت و اسف کرده است!».

دریغوس مسکین هشت سال بعد تبرئه شد و مقام سابق خود را باز یافت. ولی ژرژ اونه بی‌گناه هرگز نتوانست از زیر ضربه کوبنده لومتر قد راست کند. این شرح مختصر بسیار عبرت‌انگیز است. این دو پیرمرد که در گوشه کالسکه همدیگر را در آغوش کشیده‌اند منظره مضحکی به وجود می‌آورند. با این وصف، هردو برای گریستن دلایل قاطعی داشتند. «اونه» از آن‌رو می‌گریست که مقالات «لومتر» گرچه آسیبی به «استاد کوره‌ها» نرسانده بود، باری ذوق نویسنده آن را کور کرده بود. آثاری که از آن‌پس به وجود آورد همه خشک و بی‌روح و مغلق و مطمئن و نشان‌دهنده وسواس و دقت بیش از حد نویسنده آن بود. دیگر لحن صاف و ساده و خشن، و شیوه محکم و بی‌تکلف شاهکار نخستین خود را

باز نیافت. و اما اشک‌های ژول لومتر شاید از سر غیظ و کین بود. اکنون بر ما آشکار است که توطئه در این داوری نادرست و تحقیرآمیز بزرگ‌ترین پیکاری بود که به شکست انتقادگران انجامید. از آن‌پس تأثیر انتقاد رو به کاهش نهاد. مقاله ولوله‌انگیز ژول لومتر که نوید پیروزی درخشان انتقاد را می‌داد تف سربالا شد و بر ریش نویسنده افتاد.

امروز به روشنی می‌بینیم که سلطان منتقدان چه خطبی کرد که شمشیر مرصع انتقاد را زیر پتک «استاد کوره‌ها» نهاد؛ تیغ برآن در زیر سنگ گران چنان به ذلت و خواری شکست که چون عاقبت سر برآورد قد و قامت و قدر و منزلتش از قلمتراشی زبون افزون نبود.



چند سالی پس از ماجرای «ژرژ اونه» ماجرای «ادمون روستان»^(۴) پیش آمد. پیروزی بی‌نظیر «سیرنو دو برژرا» نخست دهان خرده‌گیران را بست. هیچ منتقدی جرأت نکرد که رسماً علم طغیان برافرازد. نمایش آثار بعدی «روستان» چندان جلوه نکرد. آنگاه انتقادگران به جنب و جوش افتادند و ریشی جنباندند و خودی نمودند و در ارزش «سیرانو دو برژرا» شک آوردند. چندی پیش در برنامه ادبی رادیو فرانسه گوینده‌ای با لحنی موهن می‌گفت: «ظاهراً هنوز عده‌ای هستند که این را دوست می‌دارند!» البته که هستند! به کوری چشم همه واماندگان و تنگ‌نظران و کوتاه‌بینان، قهرمانان این شاعر چیره‌دست در دل و یاد بینندگان و خوانندگان راستین جاودانه خواهند زیست و کسی را یارای کینه‌توزی و درازدستی نیست.

چندی بعد منتقدان با «هانری بردو» درافتادند و رمانهایش را بی‌ارزش و

بازاری و باب طبع آسان‌پسندان خواندند، اما خمی به ابروی نویسنده نینداختند. کتابهای او دست به دست مردم کوچه و بازار می‌گردد و بسیاری از داستانهایش بر پرده سینما تجلی می‌کند.

ماجرای «ژرژ سیمون» از همه تازه‌تر است. نخستین آثار او با هو و جنجال منتقدان مواجه شد. «سیمون» به روی خود نیامد و به کار خود ادامه داد. چندی پیش صدمین رمانش منتشر شد و مانند نود و نه اثر دیگرش به اغلب زبانهای عالم ترجمه گشت. «سیمون» هنوز جوان است، ولی با وجود تباری انتقادگران، اکنون اهل جهان همه می‌دانند که ادبیات زبان فرانسه به وجود نویسنده بسیار بزرگی می‌نازد که می‌تواند میان «بالزاک» و «موپاسان» بر سر یک میز جا گیرد.



می‌گویند که محبوبیت شرط قابلیت نیست. ممکن است چنین باشد. به هر تقدیر، این چند مثال نشان می‌دهد که پس از ماجرای «ژرژ اونه» دیگر کاری از دست انتقاد ساخته نیست.

نتیجه بگیریم: امروزه، خاصه در کار نمایش، منتقدان می‌توانند رونق بازار اثری را به تعویق اندازند، می‌توانند نویسنده را دچار اضطراب کنند، حتی می‌توانند از شدت سقوط بکاهند، ولی سخنشان در مردم نمی‌گیرد مگر آنگاه که حق بگویند.

وانگهی، در مدت زمانی که انتقادگران نیروی خود را بر سر حمله‌های بی‌مصرف و بی‌خاصیت تلف می‌کردند تبلیغات جدید به یاری نویسندگان آمده است.

خصوصاً در عالم سینما اعتبار انتقاد را می‌توان با رقم صفر سنجید!

یادداشت‌ها:

۱. Le Cid نمایشنامه معروف «کرنی» (۱۶۳۶) شاعر فرانسوی است. «ریشلو» وزیر وقت که خود داعیه شاعری و نویسندگی داشت و از این‌رو به کرنی حسد می‌ورزید از فرهنگستان فرانسه خواست که فتوی دهد که شاهکار کرنی مخالف قواعد قدیم نمایشنامه‌نویسی و اثری بی‌ارزش و ناچیز است. بزودی موافقان و مخالفان این نمایشنامه صف‌آرایی کردند و غوغای عظیمی درگرفت. (مترجم)
۲. Phèdre شاهکار «راسین» و شاید بزرگترین نمایشنامه تراژدی به زبان فرانسه است (۱۶۷۷). هنگامی که راسین سرگرم نوشتن شاهکار خود بود مخالفان او شاعر گمنامی به نام «پرادون Pradon» را تطمیع کردند که نمایشنامه‌ای در همین باب بنویسد و منتقدان را واداشتند که اثر او را بستانند. این دو نمایشنامه در یک شب به روی صحنه آمد، منتقدان کار پرادون را برتر از کار راسین شمردند و مقالات توهین‌آمیزی بر ضد راسین نوشتند. کار ناسزا و توهین و توطئه به جایی رسید که راسین ناچار به صومعه «پور رویال» پناه برد و تا سال ۱۶۸۹ در آنجا معتکف شد. در این سال بنا بر خواهش چند تن از دوستان و علاقمندان باز به کار نوشتن پرداخت و دومین شاهکار خود را به نام «آتالی» به‌وجود آورد. راسین هنگام اعتکاف سی و هشت ساله بود و هنگام ترک عزلت پنجاه ساله. می‌دانیم که اغلب شاعران و نویسندگان بزرگ عالم بهترین آثار خود را در حدود سن چهل تا پنجاه نوشته‌اند و می‌توان گفت که اگر راسین دست از نوشتن نکشیده بود به‌طور یقین آثار بزرگتری به‌وجود می‌آورد. اثر «پرادون» پس از دو سال به‌کلی فراموش شد درحالی که «فدر» راسین تاکنون، یعنی در مدتی نزدیک به سه قرن، از صحنه نمایش خارج نشده است. (مترجم)
۳. هانری بک H. Becque (۱۸۳۷ - ۱۸۹۹) نمایشنامه‌نویس فرانسوی که بهترین آثار او «کلاغان» و «دختر پاریسی» است.
۴. E. Rostand شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی (۱۸۶۸ - ۱۹۱۸). نمایش شاهکار او موسوم به «سیرانو دو برژرا Cyrano de Bergerac» چنان با اقبال مردم روبه‌رو شد که تاکنون در عالم تئاتر نظیر نداشته است. (مترجم)